

در کوچه‌های خرمشهر

۱

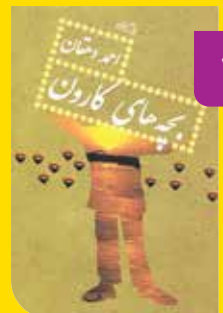


■ نویسنده: مریم شانکی
■ ناشر: سوره مهر
■ سال چاپ: ۱۳۹۰
■ تعداد صفحات: ۱۹۲

«در کوچه‌های خرمشهر» حاصل تلاش مریم شانکی است که با ضبط صوت کوچک خود قدم به قدم در کوچه‌های خرمشهر گشته و دیده‌ها و شنیده‌های رزمندگان را جمع‌آوری و به عنوان یک سند حفظ کرده است. کتاب حاضر اثری کامل شامل گفت‌وگوهای نویسنده با افرادی از قبیل شهید بهروز مرادی، صالح موسوی فرهاددشتی، محمد نورانی و نیز هفت زن خرمشهری است؛ زنانی که مردانه در مقابل تجاوزات دشمن یعنی ایستادگی کردند.

بچه‌های کارون

۲



■ نویسنده: احمد دهقان
■ ناشر: نیستان
■ سال چاپ: ۱۳۹۸
■ تعداد صفحات: ۲۲۸

«بچه‌های کارون» قصه گروه‌های رزمنده نوجوانی است که بسیار زود با جنگ آشنا شدند و در نهایت نیز به پیروزی‌های بزرگی چون آزادسازی خرمشهر دست یافتند. راوی از آنجا آغازگر داستان می‌شود که نوجوانی با وساطت مادرش به میدان نبرد می‌آید. گویی تا پیش از آن در آشپزخانه بوده و فرماندهش او را در صورت تخطی به آشپزخانه بخواهند گرداند اما نوجوان قصه تلاش خود را می‌کند تا در پست‌ها و امور محوله دقیق باشد.

آخرین شب در خرمشهر

۳



■ نویسنده: کامل جابر
■ ناشر: سوره مهر
■ سال چاپ: ۱۴۰۰
■ تعداد صفحات: ۷۲

خاطرات سرهنگ عراقی، کامل جابر از آخرین شب محاصره این شهر است. این سرهنگ عراقی در نوشته‌های خود بسیاری از اسناد محرمانه کشورش را افشا می‌کند و از ویران‌سازی خانه‌ها و مغازه‌های سالم‌مانده در خرمشهر برای پاکسازی منطقه به منظور بهتر جنگیدن نیروهای عراقی سخن می‌گوید. علاوه بر این او از اعدام اسیران ایرانی و سربازان فراری ارتش عراق توسط فرمانده مافوقش هم حرف می‌زند.



مام میهن

دا

درخشان‌ترین تصویر زنانه جنگ در تاریخ معاصر ایران است

در زمان نگارش کتاب مادری میانسال بوده و به همین جهت نام کتاب «دا» به معنای مادر است، خاطرات خود از روزهای مقاومت و روزهای پس از آن را با جزیی‌ترین موارد روایت می‌کند. اولین بار شهید مرتضی آوینی از زهرا حسینی خواست خاطراتش از نبردهای سخت خرمشهر را روایت کند تا این خاطرات برای همیشه حفظ شوند، اما آن روزها (اوایل دهه ۱۳۷۰) حسینی این درخواست را نپذیرفت؛ چون معتقد بود کارهایی را که برای رضای خدا انجام داده، نباید برای دیگران مطرح کند. سرانجام هشت سال پس از شهادت سیدمرتضی آوینی و گذشت بیست سال از سقوط خرمشهر، حسینی مهر سکوت از لب برداشت و خاطراتش را برای سیده‌اعظم حسینی، خاطره‌نگار کتاب «دا» بیان کرد تا در طول هفت سال (از اردیبهشت ۱۳۸۰ تا شهریور ۱۳۸۷) این خاطرات به نگارش درآید. راوی کتاب دلیل شکست سکوتش را بعد از سال‌ها، این گونه بیان می‌کند: «جنگ که تمام شد، گفتیم خیال‌مان راحت شده و می‌رویم پی زندگی‌مان، اما دیدیم ارزش‌ها دارند رنگ می‌بازند و صدازش‌ها پیدا می‌شوند. وقتی کار به اینجا کشید، دیدم اگر من حالا سکوت کنم، خیانت کرده‌ام به آن هشت سال دفاع مقدس، که در آن، بهترین جوانان را از دست دادیم. تصمیم گرفتم برای دفاع از آن دفاع، خاطراتم را بگویم.»

راوی «دا»، در آن روزها تنها هفده سال داشت و اهمیت این کتاب شاید در

نیاز به کمک هست. زن دایی‌ام که او هم به سیده‌زینب معروف بود رفت مسجد جامع، کمک زخمی‌ها و مادرم زینب روانه جنت‌آباد شد. من هم رفتم. قیامتی به پا بود. جسدی نمی‌دیدیم. همه مثله‌شده و تکه‌پاره‌هایی باقیمانده از بدن‌ها را آورده بودند. امکان غسل و کفن در این توده‌های درهم نبود. روحانی‌ها گفتند برای اینکه سگ‌ها حمله نکنند و این جنازه‌ها بو نگیرند گودال بکنید و همه را یک‌جا دفن کنید. همین کار انجام شد. فقط اگر جنازه سالمی می‌آوردند توی قبر مجزا خاک می‌شد. آب قطع بود. مردم وحشت‌زده از شهر می‌رفتند. آن‌هایی که می‌خواستند بمانند به هر طریقی می‌توانستند کمک می‌کردند...»

هر خواننده‌ای در هر گوشه از ایران و جهان، با خواندن روایت آغازین کتاب «دا»



تحت تاثیر قرار می‌گیرد و ترغیب می‌شود به خواندن آن؛ خواندن بخش مهمی از جنگ هشت‌ساله ایران و عراق. «دا» با شروع جنگ آغاز می‌شود تا روایت خود را از سی‌وپنج روز مقاومت مردم خرمشهر نشان دهد. در این کتاب، سیده زهرا حسینی که

فاطمه جمالی روزنامه‌نگار

«وقتی جنگ شروع شد من سال اول هنرستان درس می‌خواندم. خانه‌مان توی محله منازل شهرداری بود. چند ماه جلوتر از شروع رسمی جنگ، ما خرمشهری‌ها همه منتظرش بودیم. پس که رادیو عراق صحبت‌های صدام را پخش می‌کرد، می‌گفت: مردم! خرمشهر، آبادان و اهواز را خالی کنید. ما می‌خواهیم حمله کنیم خوزستان را بگیریم. این مناطق متعلق به کشور عراق است و باید برگردانده شود. با این اخبار ما آمادگی یک حادثه را داشتیم، ولی نه در حد این کشتار عظیم و این قدر طولانی. وقتی روز سی‌ویکم شهریور عراق حمله کرد، همه دستپاچه شدیم، ولی امید داشتیم مرزها محافظت می‌شود. هر چند که طبق دیده‌هایمان - نه شنیده‌هایمان - از چندین ماه قبل مزدوران و خائنینی که با رژیم بعث همکاری کرده بودند توی خانه‌هایشان تجهیزات دشمن را پنهان کرده بودند، در حالی که جوانان ما دست خالی بودند. روز اول چند تا از پسرهای همسایه رفته بودند مرز. وقتی برگشتند مادرم را صدا زدند و گفتند: مادر زینب، تو شلمچه کشتار شده. روستایی‌ها را کشتند. هیچ جان‌پناهی نبود ما پنهان شویم. همان شب همین پسرها به مادرم اطلاع دادند که توی جنت‌آباد